

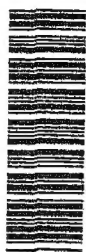
از دین و دنیا و جان و مال و هر چه در این دنیا است
و هر چه در آن است و هر چه در این دنیا است



سید محمد علی
نور علی
سید محمد علی
نور علی

و هر چه در این دنیا است و هر چه در آن است
و هر چه در این دنیا است و هر چه در آن است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6995

۶۹۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الكريم المثلان والصلوة على رسوله العظيم الشان بعد حمد
نعت ميکويينده تحيف شيف نشي بت پرشاد بن لاله مزل و سیر
متوطن شهرت قهر اخلافت اکبر آباد معروف باگره که هر چند لیاقتی و قوا
نذارم که تصنیف و تالیف کتب گرامیم مگر خواستهم که درین دارنا پایدار
یادگار گذارم لهذا این نسخه موسوم به موجد غرایب که از ان تاریخ
سال تصنیف می برآید تالیف کردم تا حضرات فهیم و رحیم این
خطی حاصل از کاتبه بدعا سی خیر یار و فرستاده من مشتمل بر سبب

باب اول در بیان اشغال باب دوم در ذکر چند قواعد و مآثورین
حال غیب و سوال و جواب باب سوم در بیان تعویض مریخ بجای

باب اول در بیان اشغال لفت

اگر مورچه بر سر سلیمان رود و عیشش نگیرد اگر مولا نظیر ساز و بهای بی با
گردد و اگر نان گندمی نیست زبان گندمی را چه شد اگر سینه آتش شوی
خود را بسوزی اگر بوس است بهین قدر بس است اگر یار اهل است
کار سهل است الا و به از پلا و البته زیر کاسه بودیم کاسه آموچو بانون
که دورنگ بر آرد اللهم بر سر آمدن بار اوت رفتن با جازت
آمد و آورد و اینهم گناه ماست امروز ابلق زده است امروز در آری
بنحو غم فردا محو ر امروز را فردا می در پیش است امروز روز دا و
فلان شخص است امروز نور جمعی هست امید بهتر از خوردن امین
برای اجابت دعا است آن آتش فرو شکست آنانکه غنی تر اند
محتاج تر اند آن بلا نبود که از بالا بودی انتظار از در و دندان بد تر است
انتظار از کندن جان بد تر است انتظار بد تر از مرگ است آنچه از در و
باقی ماند بد است فال گیر آمد آنچه استاد ازل گفت همان میگویم آنچه
جوان در آئینه بیندیر در خشت آنچه خر گوید کون خراب و کند آنچه در دست
که دست خلیفه آنچه در دست بزبان می آید شکر آنچه در طبع تو نیاید است

توضیح ده گو که خطاست به آنچه در مغربه پیش خود چسبانیده بودی به بران آنچه دیدی
از دست رفت آنچه گفته بودی بسیار آماناش مبر آنچه مادر کار داریم اکثری در کار
آنچه مادر دیم با خود هیچ نایمانند و شعر آنچه نصیب است به هم میرسد به گنستافی
بستم میرسد به اندرین باغ چو طائوس بجارست گیس آن دفتر را گاو خور و
آن دکان بر چیده شد آنکه جمال به از بسیاری مال آنرا که بدادند بدادند بدادند
آنرا که چنان کن چندین آید پیش آنرا خبر شد خبرش باز نیاید آنرا که عیان چه حاش
به بیان عیان را چه بیان شعر آنرا که ندانی نسب نسبت خالاش به ویرا
نبود هیچ گو ای چو فاعلش به آن سر رشته از هم گشت آن شب قدر است
که گویند اهل خلوت شب است انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است
آن صبر که مادر دیم ایوب نکر و آنکه در علم است کلید خبر هم است شعر آنکه شیراز
کنند و به مزاج به احتیاج است احتیاج است احتیاج به آن گریه که مادر دیم
یعقوب نکر و انگشت عسل بدو ارسکشد انگشت کاسب کلید و زنی
و دست بی خبر کفچه که آئی انگشت نمایی خلق است انگور ز انگور به میگره و رنگ
آن ورق گشت آن هم گشت اینم خواهد گشت آواز خرو و نعمه و آود
آواز دهل شنیدن از و خوش است آواز سگان کم کنند زرق که آواز گدا
رواقی بازار که گشت آواز مرغ ز و دیم بد از خوش شدن گشت که ابر بری گند
آواز دکان آواز اوقات شریف بین که چون گشت آواز اوقات مکن ضایع

و تنهانشین شعر اول اندیش و گهی گفتار به پای پیش آیدست و پس بوی
اول آنگس که خیزد ارشدش من بوم اول باخو نسبتی دارد و اول کشید
بی شکست آتش از خس میپوشد آتش بدست خود و آتش برستان
ز گل سوزی به آتش فیض برینند از برای دست مالی آتش پاره رخس
میسازد آتش چو دیشته افتد ز خشک نداند آتش دوست و دشمن نداند
آتش زدن در خانه که دوشش کسی نه بید آتش نشاندن و اخگر گذشتن
افعی را کشتن و بچه کش را نگار آتش کار و مندان نیست آقامه بهرستند
آتش کد است آخر مرد و برنج گفته است آجلانی میکند آجل سنگ که آید
بسی خواب کند آجل سنگ که ریدمان چو پان بخور و آج دواج میباشد آحق را
خوش می آید آحق را ستایش فرم کند آحق را شست کند و عاقل محاسن آجلان را یاد
بر شنائی اختیار است مختار آخالی بجوی ما خواهد آمد آخ خیال میرود و عمر است
پیری و دواع عمر است آخ سائشی کا فروشی است آخ سیدی اکل اند آخ گزین
بباغان است آو با آب حیات آشنائی است آوم با دم میرسد که بگوید
نمیرد آوم با گندم شست ساز و آومی آخ شیر خام خورده است آوم
که شد ملک خدا گرفت آومی جاز اخطاست آومی را
آومیت لازم است بهر در اگر بونباشد میرمست به آومی که شکر گیران
پر کند حیوانی باشد بگ بگ آوده و دوشاب خورست آرزای بخلت

گران بکلمت آرزو از مردان عیب نیست آرزو عیب نمیشد اگر کشند
کار بوزنه نیست آری طریق دولت چالاکي است چستی آزا دگان تمهید است
از آبرسیه بارش افزونی باشد از آتش او گرم نشدم از دود او کور شدم
آزادم از خود نیست آزادم در ضد است از ار نه دار دخیمة میفرماید از آسپ
خود آورده بر خرفشان از آسمان هر چه آمد زمین برداشت از آسپا که زمین
نیز با سپهر و نیم سیر چه کار از آتجار انده و از اینجا مانده از بد قمار هر چه ستانی شل بود
از برای یک شکم منت و کس نتوان کشید از بضیة خاکی چو زه زاید از هم
بازان بریزنا و بان میکیز و از بیوه گیر گدائی از یا نیچه شما بود است از پاست
خو و گبور رفتن از پایی لنگ چه سیر از تعلق سنگ در یا مردار نمیشود
از توحرت از مابرت از تو نازی و از من نیازی از جمع عثمان سمع ابو جبر
چه علم از چاه برون آمده در چاه افتاد از خیمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود
از خلوا کشیرین تر خشک در خانه دیگران از خاشاک بل چون میسازد از خدا
شرم دار و شرم مدار از خرس مومنی بس است از خرس موی کنده شد از خرد
خطا و از بزرگان عطا از خیال پیری و دی بگذر از دام چو آزاد شدم در قفس
اقلام از دست گرسنه چه خیر از دل برود و هر آنچه از دیده برفت از دست و
بر آتش میگذارد از دست یک اشاره و لا یاسیه و ویدن از دیوانه پیرا
اول نمک است از دست نباید بخید از روغن و بل دوستان چهل ست و

و کفارت همین سهل آزرده دل آزرده کند انجمنی را از روش نی منم آزریم
بر نی آید آزریده چه خیزد آزریش کند بر بروت لبست آزر یک روغن کشید
از سایه جو درم میکند آرزو دای نقد بوی مشک می آید آرزو زنگ آینه بوی آرزو
از چشم سیراب نتوان شد آرزو زبان زبان خموشی نکو بود از خلف بهر جا که
وطن شد از فریاد کسی زینچه شعرا فضل و زنجبیل سردی مطلب به و ز مردم
نا درست مردی مطلب به از گاه و جوش خبر نزار و از کجا این سر خرید شد
شعر از گرامات شیخ چه عجب به که به شاش گفت باران است به از کفچه ماه
حلو انتوان خورد و از کفر آبلیس مشهور ترست از کور رسیدند چه بخواهی گفت
و چشم روشن از کوزه همان برون رود که در دست از کیسه خلیفه بخش میکند
از کر خجاک رسیدند که چراغ و کج میروی جواب گفت که جوانی است و چشم چشم
از گاد غدوی گفته از گریه ماتم گل سوری زوید از گوشه بامی که پریدیم پریم
از ماست که بر ماست از ماکشیدن و از شما بخشیدن از مردی تا نامر و سب
یک قدم است از معاطفه با و خفاک برنج شش و کافات عمل غافل مشو به گز م
گندم بر وید جوز جو از موده را از مودن خطاست آرزو ده کار بازی خورد
آرزو ده راه از مالی شعرا نقش و نگار در و دیوار شکسته به آثار پدید است
خا وید چشم راه از نو کیسه واه بخواه آرنی بوری یا شکر نخوری آرزو ده سنگ آید
بپای سنگ آید از هر چه گذرد و سخن خوشتر است آرزو ده بد و منت زی

از یک دست صد ابر بخیزد ازین دم بریده هر چه گوئی عجیب نیست ازین گل گری
بر نیخیزد آسپ اُلع آسان گردد و بر آنچه هست بستی آسپ بدو بدین جلو خود
زیاده نشود آسپ چو بین راه نیرود آسپ خریدم آسپ بر آمد آسپ و
چو نیخیزد آسپ زور کاه و اما دوشی آسپ نقارچی شده است آسپ یک
استخوان سوخته را بگ نبوید آشتین کار دست نمی کند آسمان
ناصاف است قطعه آسود که سیکه بزندان رفته آسود که سیکه خندان
از کاه و جوش خندان رفته آسود که سیکه زن نذر رفته آسپایش همیشه در گردن
است که گاه بخوابد گردن دراز میکند آشتانست جان من مرض است آسپ
مردان زیر دندان آتش در راه است و گواهی در کار اشک چشم دال سخا
آتش مردان دیر می نیرد آشتانرا حال این است وای بر یگانگان آشتانرا
فلانی بجایه ات زفته است آشتانی ملا تا سبق اصالت تاب بی حرمی ندارد
اصل بد از خطا خطا کند آصف جهان اطلس هر چند گفته و پاناب
آفتاب را بگل نمیتوان اندود آفتاب لب بام آفتاب چرخ بچشم آفتاب همایه
سیرد آفرین با و بر این هست مردانه تو آفرینی نور راه برای سپری شدت
در مجلس خود راه ده همچو منی راه افسرده دل افسرده کند انجمنی راه آمو
سخن آفتاب آقا علی بیکار بود در خای خود آفتابش زو آقا ماهر سه الکامیر
از انبر گزشت بگر فتم کی میتوانستی گریخت اگر از خدا می ترستی از خلق

شمع مکن شعر اگر این بار جان بر من ز غمت * دیگرم عاشقی بکوس نبرد
 اگر باور کنم عقد نباشد اگر بشکار شغال بروی سامان شیر کن اگر صیاد نیست
 نه خبر موجود است شکر اگر بینی که نابینا و جاهلست * تو گر خاموش نشستی
 گناهت * اگر تیرشش ز بند خویش برنی آید اگر خار کاری من نبرد
 اگر زنی بود قاضی نمیشد اگر دغش نمی آید نباشد اگر دغش را بر دیون برنی
 شعر اگرستم از دست این تیر زن * من و کج ویرانه پیر زن * اگر زر نباشد
 کاه هم خوبست اگر ساقی تو باشی می توان خورد اگر سوی خورشید تیر نیست
 چشم تو از بیان داری نه خورشید را شعر اگر صد سال در شکی کنی ووغ *
 همان ووغ ست همان ووغ ست همان ووغ * اگر فی اشل در فشانند الو
 همه حال در چین آخ تو انی اگر قاروره پاکست از طلیب چه پاکست شعر
 اگر قویا الرجال افتد ازین سه انس کم گیری * یکی افغان دوم کنبو سوم بدو
 کشمیری * اگر ماند شبی ماند شبی * دیگر نمی ماند اگر مرغی تخم بگذارد و گر خردست
 بانگ بدو اگر سجده زده است محرابش بر قیلاست اول اسم الله غلدا اول *
 بها اول پایله در دواک جنگ آخ آشتی اول خویش بعده درویش اول آو
 اول دم نقد مطبخی را اول شب بیکشد مغلس چراغ خویش را اول طعام بعد کلام
 اول لاف کسی که بخت ز زخم اول وجود بعده وجود او بخت نباشی *
 آه در جگر ندارد عاشق بی ازینیم ما این کوفت را بهر کس پیوسته

آهن سحر میگوید این کهنه را بخلوا ده آبوی ناگفته می بخشد ایاز خود بخشد
ای باد صبا اینمه آورده تست آبی بسا آرزو که خاک شده آبی تو مجرعه خسته
زکد است گویم آبی خاک بر آن سحر که در مغز و فانیست آبی در تو بسگویم دیوار
تو بشنو آید روزی نیاید روز آبی روشنی طبع تو برین بلا شدی شهر است
زبردست زبردست آزار ده گرم نالی بماند این بازار آبی ز فریت بخر در هر جا
زود باش آبی کشتی غرق شو من هم بچشم آبی گل ببور خندم تو بوی کسی دار
ایچی را چه زوال آبی مادر تو که زبیده چه میدانی این برید است یارب یا بخوا
این تخم و این زمین اینجا حسب بکنج و اینجا نسب نباشد اینجا مقام دم زدن
جبرئیل نسبت اینجا موش بعصار راه میرود این چاه و این ریسمان این خانه
تمام آفتاب است این دست را بسا و بان دست احتیاج این دست و این
پشت دست آیین دعا از من و از جمله ان آیین یا دشمن این دخل و دستا
که می بینی به گداسانند که دشمنی به آیین را کسی گو که تر افتاد آیین ابول یار
آیین ز قلب بهر کس که می باز و ده آیین زمین را آسمانی دیگر است آیین سبو
گر نشکند امر و ز فردا بشکند آیین غم در عاشقی بالای غمهای دیگر است آیین قافه
تا چشمه انگ است آیین کار از تو آید و مردان چنین کنند آیین کار و دست است
کنون تا که آمد اینک بسمر راه بر خویش بسا دهشت آبادان شود و شمر تو
آب از دریا می بخشد آب بی جام خورده است آب حیوان در تاریکی است

آب زیر کاه شهر آبلهی کور و ز روشن شمع کافوری نهد به زود باشد کشتن شب
روغن نماند در چراغ به آتش بهست خود بریش خود و آتش در کاسه آتش که
آتش گفتیم دیان نسخت احمد که بکتب نمیر و دیر نهدش آخر سال و کاه فروشی
آخر آبی با و صبا این همه آورده تست اوینه اطفال شود و شبته مستان آرد و
در جوانان عیب بنماید آرد که می پرانم آری با اتفاق جهان میتوان گرفت
از بدتر است از ترشش گذشت از خانه سوخته هر چه بر آید سوخت آرد و
برید و بر شانه پیوند کرد و از ترشش شرم کن از که سنگ آرد از ترشش از میان سنگ
آرد و میخواهد از یک سر که پاس اندازد از بخار آمده و از اینجا مانده است پزن و شمشیر
و فادار که دید است و فرزین می نهد است و فرزین میدهد است و چمی آمده
شهر است و معلوم بود که آرد از به خرسنگ زنده کو دکان در بازار به آتش را
گفتند بر شکست گفت است خال است یا دارم ما دیان است است
زیر دند است آشنائی گرگ با غنم اشک چشم کو و آفتاب سر کو و آشنائی و آشنائی
اگر داری سری و دعوی بیایین گوی و این میدان شهر اندک اندک می شود بسیار
و اند دانه است غله انبار به آرد آرد که تر آشناسه آرد که حساب پاک است از محاسب
چه پاک آن قبح شجست و آن ساتی خانه آواز آسایم می شنوم و آرد می شنوم
اول خویش بعد از آن در خویش آرد و جلد نماند آرد می شنوم آرد می شنوم
سو و نده آرد می شنوم که در زیر واری آرد می شنوم کل سرشته واری آرد می شنوم

این آتش و این تقاره آینه بدست زنگی آب از دریا بخشدن آب از غر بار
 بخش نمیکند آب از گره کوتاه میگردد و آب که تخم بر خاست آب آوردن و
 کوزه گستن هر دو برابر آب این حیاضدان میسر بدو میسر و آب بر همان می
 آب تیز در خانه در آید به اندانکه دولت تیز برود و آب چنگ چنگ نیز و آب جوار
 سر بگذشت چه یک نیز چه یک است آب و اندانکه آبادی گنج است آب در جوی
 کوبیدن آب در دریا انداختن آب دریا بکلیل مشت می نماید آب را میل
 جانب پس آب را با ناکت سگ خور کنند آب رفته بار بجو آید شهر آب گر آب
 زندگی بار و بهرگز از شاخ بید بخوری به آب میخوانندستان خانه کویران
 آب و برای نان مرز آبروی هلال دوشمه آسمان منبر شود آب شیرین مشک
 گنده آب جاییکه بسیار میماند کند و شود و آب گشت و دیوانه یار که و آب
 و خباثت بگذشت آب نذیره موز کشیدن آب و آتش را چه
 آشنائی آبی دین ماری باشد آینه داری و مجلس کورن

باب شرب المثل با

باخس در جبال شد باد بدست دار و باد بخان بدر آفت نیست باد و هوا
 بازی بازی بارش با آب با هم بازی با که و فاکر که با مانند بایر متاع نمک از
 چهره کان که باشد تخم خود دیده بخت چون برگرد و از پالوده و دندان بشکند
 بخت و در بازار نر و نشد شهر همان شتم در دایچ شهر و دیار و نذیره اسم که

که فروشنده نجات در بازار بخت رفته و بلندی مانده برات برنج نوشته بروی آن
 قلم نبوده ز بخشش بزرگ میر که بهاری آید چمن روستانی بگیرند اما سنگدانه
 بقدر خواب است بقال بیکار پدید وزن میکند بنگ از سرش برید بنگ
 بجاه افتاده بنگی میرساند بوسیله پیغام شهر پیکر شراب در دیر جام وی گیس
 و شوق همگی بوسه به پیغام وی گیس بخورند و بام اند و دیک بپزی و
 دو گوش آمد بیک تیر و دوشانه نزد بیک دست و دیر نیز توان برداشت
 بیک کشیده و دو کار با بنگ طرفان شستن عمر ضایع کردن است با خدا کار
 مارانند او را کافیت با و اند و ماغش بیرون رفت با آوب باش تا بزرگ شود
 با آوب باشش که تو را ده ناس با و نفس میکند با و کسی رسد که در وی دارد
 با و در کشتان هر که در افتاد بر افتاد با و دشمن میکند با و بخان ارزان است
 اما خرمی باید با و بخان در رقاب می چید با و وستان تلطف با دشمنان را
 بار گرفته ام بار و گر میگویم باری هیچ ظالم خود نشا و میکند باز از مصطفی خرد
 خدا باز آری را انیا زاری اگر از آری چنان آری که باز آری شهر باز را
 باز و در بودن به چه چند را چند سار بودن به به باز کرد و با صل خود به حزن
 باز و بریدن به از دست برانیدن بازی کوشش بکسیه دل چه و گفتن و غنچه
 باغبان از وقت سیوه گوش که میباشد باغ سبز بنماید باقی داستان فردا
 با کافر و مسلمان به نشین و صلح کل کن بالا یا دیگر و بالا از آری باقی بماند

بلا خدا را دارم و پائین شمارا با ناز و گلیم پادراز کن بمقدار علم شعله با هر که رسد است
از چپ و راست آید با همه بازی بگیر با همه بازی با همه کج گلاهِ با همه با همه
بلا و با ناز و با هیچ دلاور سپهر قضا نیست بنازم با ن ریش و فتن نیال و
پرواز میکند بیام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید بیای خوش بگور رفت
بهرسم او خواهی رسید بپوشتین مردم افتاده است برست را در تعب و دگر
تیمای گوشت مردن به چه که تقاضای رشت قصایان چه سحر تا نگردد یاد
شیریند به سحر خود را نیز ندکه چشم سایه بر سحر چه در شکم و ناشن طفر نخت اگر دار
بر و رشت خواب شهر نخت اگر یاری دهد و انا و انا یکست چه خانه گر
تاریک شد دنیا و با نیا یکست شهر نخت به با کسی که یارب و دگر گز و
گر شتر سوار بود به نخت که برگردد و اسب تازی خرگ و نخت اگر یارب و
ذلت ندان بشکند نخت اگر افتاده خدا ساز شود نخت نه آب است که هر چه باید
تر کند نخت به نخت باب و نخت نیز ندخواه کسان به هیچ مقصد نرسد بدر و بی
گر قمارت بدر و نخت روزی بخور و بد عای گر به باران نیار و بدگر با کسی
و فاکند به همه ابر میانه شهر تیر ابدی سهل باشد خراجه اگر مروی احسن
من آساید برای ماسخر و بی بهم رسید برات بر عالم بالا برات عاشقان
بر شاخ آهو بر احتی نرسد آنکه مخته کشید بر آب چو بین سوار است برای کور
با طیس نمایه کرد و رسول نگر و در برای مصلحت کون خرامی بوسند

۵
برین خروده گرجان نشانم دوست که این خروده آسایش جان ماست
برای نهادن چه سنگ و چه زر بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل بر خذر بشار
که سرنی نمکند دیوارش بر سولان بلاغ باشد و بیک بر سر فرزند آوم هر چه
بگذریم بر صراط مستقیم ای دل کسی که از نیست بر عکس نهند نام زنگی کافور
برق زده را کافور چه سود و شهر رگ سبزست تخته درویش چه کند بی نوا
همی دارد و پنج و عمل روزی خدا و دست برده خود را بدم گرج زده است
بزرگ زلف سخن میگوید بزرگم جانست و قصاب انعم پیر بزرگان خرو
بر خردان نگیزد شهر بزرگش نخواهند ابل خروده که نام بزرگان بزرگشی
هم بزرگی باید بخشندگی کن بزرگی بعقل است نه بسال بزرگی
طفل از ادب است بزرگ که گر گین شده از گله بدر باید کرد
بزرگ و دو شاخ زرین بزرگایهای بزرگ بسیار بدگلست بسیار پشت است
بسیار قصوست بسیار سفر باید تا بخت شود خامی نشود و یا نشود و یا نشود
من کنم نشود صدای تو پدر بشهر خود و مردم شهر بارخو و باشم بشهر خوش پس
شهر یار است بعد از خرابی بصره بعد از پنج راحت است بعد از سرن گنجینه
شده باشد بعد از مردن سحاب نوش و از عیب خود بیاباش بقدر مال باشد
سرگرافی بکن بکرمت لیک منت منه بگفتن آتش وین نمیشود و بلامی طویل
بر سر میون شهر بلبل خروده بنابریند خبر بدیوم شوم گذارده ببقاع حکمت انور

چه حاجت بخت و بازی میکنند بلی میوه زمیوه رنگ میگیر و بگرش باید گرفت
 تا بخت بر اضی شود و بگرش گیر تا زحمت گزیند بختگی باید سیر زادی و کاست
 بختگی بختگی کن ترا بخت حکار بخت ده درگاه تا بختانه همراه بشین که گدائی
 کنم پیش تو اگر مستنگ که چه می گوید منکر که میگوید شمع خری آدمی شست
 از خاک دارد و اگر خاکی نباشد آدمی نیست به بودیم پیشه با هم شست و من
 بوزن را دور و گری چه کار بوزن بختل آدمی انسان نشو و بوسه بکفایت
 نیاید بوی مشک پنهان نمی ماند بهار باغ دل آسوده ای بکار می آید بهمانه
 بهر باوری خور و بخت تفاوت را از کجاست تا بخت شمع بهر کاری که بخت
 بسته گردود اگر خاری بود و گدسته گردود بهر ناست که خوانی سر آرد
 بهر یک گل منت صد خاری بایک شمع شست آنجا که آزادی نباشد
 کسی را با کسی کاری نباشد بهر شست و پایی مادران بی بال و پرست
 شمع بی پیر و تو در خرابات بهر خند بکنند زمانی به بیتاب عشق بخت کنند
 حق بدست اوست بختش در آب بخت هم بیدل نیم بنور به نیم به میشود و بخت
 بید و لست اگر کسی بسازد یا طاق فر و افتد یا قبله کج آید بی وف و بی قصد
 بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن بی زری بی پستی عیب ذات خدا
 بیری که دین بهر بقار و ن زر که بکن سحاب رفیع بکست و بخت و بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

باب ضرب الامثال بابر فارسی

پاچی لطواف کعبه حاجی نشود شعر پار بودی قطبکث امسال گشتی قطب دین
 سال دیگر گربانی قطب دین حیدر شوی چه پای پیش آمده است و پس بوا
 پاچی چارست ششمر نای است لالیان چوین بود پای چوین بخت
 بی نمکین بود شعر پای در زنجیرش دوستان چه که با بیگانگان بوستان
 پای چراغ تاریک میباشد تخته پیر و نان خمیر شعر پیش باوشاهی را نشاید
 اگر شاید بجزش من باید پدر گوشت جو پیر قصاص پیر آگنده روزی پراگنده
 دلق چرخور دگر رود و بر تو نیکان نگیرد و هر که بنیادش بدست چرخ می غریبال
 از روی استیاست شعر پستار زاده نباید بکار نه اگر چه بود زاده شهر با
 شعر پس از سی سال آنمعی محقق شد بخاقانی چه که بورانی است باونجان و
 باونجان است بورانی چه پرسیده بکعبه میتوان رفت پس که بدگر افتد پیر چه کار
 شهر سپهر نوح بابدان نبشت چه خاندان نبوتش گم شد پس مانده گاو را
 بخیر باید داد پس مانده سگ هم سگ را شاید پس مانده سگ قابل طهارت
 پشت بام رندان و دزدی پشت جونی نشتیم از خایه رندان کم است
 چو پزند بخیل را بقیه واریو شاندرنج انگشت بر آریسند بقیه پیش می
 پند پدر مانع نشد رسوای مادر ز اورا گفت پشه شمع آفتاب نکشد پوست کند
 سبکو بد پیش مار از کزونی اوست پیران نمی پزند میدان می پراند شیر شویا

پیرای و صد عیب چنین گفته اند پیرای بالغ پیر من خست اعتقاد من بخت
 سحر پیر من بر چه کند عین عنایت باشد پیر زن مرد تار و زری بارانی شهر پیر یک
 دم ز عشق ز ندین غنیمت است به از شاخ کهنه میوه نورس غنیمت است به به
 پای و بوی کوبد پای چارست پایش بنگ آند پای شمع ماکوست
 پخل شنید شد پشی در کلاه ندارد و پند دارم که آتش برده
 بول نمیدی معرکه بریم وزن پهلوان زنده خوش است پیش از آب موز کشید
 پیش از عید بستی رفت پیش از من و تو لیل و نهاری بود پیش مردان گنیم
 چه جو پیش زبان کوئی نیست شمع پیش از آنکه گدازد چینه را به توز گدازد
 محفوظ دارد به پیش از آنکه بوش ابلان ابرند ابلان فریاد کند پیش از چوب شاه
 تند پیش از چوب ناله میکند پیش از لقمه دهن و اگر دن پیش از مرگ و او دلا
 پیش ازین من هم درین باغ آشیانی داشتم پیش بندگی میکند پیش با افتاد
 پیش دروغ گوهرس لا جواب است پیش رو میزند پیش طعنب مرویش کار آید
 بر و شمع پیش کسی رو که طلبگار است به ناز بر آن کن که خیر است پیش
 ناطم ناشر پیش ناشر ناطم پیش بر و پیش پیش بر و پیش اول و عیار
 خود کند پخت است مثل غنیمت بپخته بلوط است پیل در گل مانده آسین پیل با یکدست چایه آید

باب ضرب الامثال

تا به بنفیم که از سب چه آید بیرون شمع تا بدکان خانه در گروی به هر گز ای خام

آدمی نشوی بد تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود تا مکان نشو
 سیب از دخت نمی افتد تا تو آدم شده من خرسده ام تا تو بین میری من بخدا
 میرسم تا تو ره بواپاشیده اند تا بج محمد فرة العین آدمیان است تا بجک زیر کجا
 برست تاخت و تالان بنکار تا بجک است تا فلک از پرده چه آر و بیرون
 نه تا در میان نه خواسته کرد و گاه صیت شهر تا در زرد و عده هر کار که هست
 سودی نکند یاری هر یار که هست بد تا گسته میتوان لبست اما که در میان
 می ماند تا ریشه در آب است اسید ثمری هست تا پیری و پودم که یک است بد
 تا یکی شب سر نه ششم پوشش کورست تا یکی و اشاره ابرو و سال و گیزی
 که خور و زنده که ماند تا شب زوی روز بجائی زسی ع تا صدف قانع نشد
 نشد شهر تا که احق یاقی است اندر جهان بد و مفلس کی شود محتاج نان
 تا مار راست نشود و سوراخ زرد و شهر تا مرد سخن نگفته باشد عیب بهر
 نهفته باشد بهم تا نباشد چیزی کی مردم گویند چیزها هم تا نفس باقی است را
 هموار است تا دوان گرفتن دوان بهی است تا یار که خواهد پیشین بکشد
 تا آنچه روزگار بخورده است تبدیل ذالقه مضایقه ندارد تخم تحت یا تخم تا
 تحت یا تخم تخم تا صحت اثر تا باب می برم و نشسته می آرم تر از و زمین
 تر از خمیس است هر سو که زیاده یافت سر فرو آورد و تر از و هر دو قلب
 تر از وی زهره از سر گرافی شترگان نشکند ع تربیت نا ابل را چون گردگان

برگنبدت ترسان دل را چه پری و چه غمیت ترکمانی اسم گفت می شنید گفت
آنجا غارت و تاراج هست ترکی تمام شد تری آید تره در کوه بریان است شمه
از شمش می کشم شهر تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم چشم چشمه آب
تشنه در خواب آب می بندم تصنیف اصنف نیکو کند بیان تعبیرت پاد
بدتر از دشنام است عظیم صاحب خانه کردن پنبه از ریش علاج برداشتن
تغییم کارگران معاف گفت بر آسمان انداختن حق قدر چو سابق است تدبیر
چو سود تقویم پارینه بکار نیاید تکانش تانه دی نرم نمیشود و تکیه بر ازیلی را
خوار کرد و تگتوزیر سر گذاشته میخوابد تکیه بر جای بزرگان نتوان زد و کند
تلو آره به تالار نیرسد تگلی وضع است شهر تچه باید که پز توشه بود و تچه باید
بکار بی توشه به تخواه به عالم بالا هم سندرستان را نباشد در ورش تندر تا گم
نان توان بست تونده آسپار روی خود بسته است تنها پیش قاضی رو
راضی آئی تنگ پای منجست تو اضع و دوسد دارد و تو اضع کردن از آن
نکوست تو اضع کم کن در مبلغ افزا تو به برای شکستن است تو به فرمان
چرا خود تو به کتری گفتند تو پاک باش برادر مدار از کس پاک تو دان کار
تو دستی استاد میکند توشه در شکم به که پشت شهر تو کار زمین انکوست
که بر آسمان نیز پرداختی به تو گل تر بود اندیشه ماده تو که این قدر از خواب محظوظ
چرا نمی سیری تو لک است شهر تو مرادلی ده دولیری بین به رویه خوش

۲۱
و شیخی و پیران و متقه میدانی لوطی است توانگری بدل است نه مال توست
دل رو است نه دست رسد سیاه تیر آخر بجگر کافر تیر حج را کمان حج با
تیر جوان تر شود کمان گرد تیر میش پای خود را به او می کنند که آسمان با ایشان
نیفتند تیریکه از کمان خسته باز نیگردد و تیشه را با تراش کار است خواه خود
خواه چوب عتیق کج را سیاه کج باشد تیراج از پوست شتر نمی شود

باب ضرب الامثال ثانی

ثابت شدن بدست قاضی است ثابت قدم گفت کسی بدشورتانی
عج بن عوف است ثانی از اول هم بد ثواب ای نگوی کن ثواب اهل خانه صاحب و بر

باب ضرب الامثال سیم

جامه باندازه تن باید برید جامه ندارم و امن از کجا آرم جامه گران
می باید برید جامه سخن از زبان من میگوید جان گر و جامه گر و جان ناز
هم جان داده ام که گشته میسر وصال دوست جان بغیر ایل نمی دهم
ابلیس اشتراست زیر جبهه هم جای تنگ است مردمان بسیار جای تنگ
علیه السلام شنبه ببرد اگر بریزد باران لعنت بار و جای آن دارد و جای تنگ
شاهین چنگ زند پایی کبک برقص بخیز و جای تنگ عقاب پر بریزد و از پیشانی
چرخ و جای تنگ نشین که بخیزی جای گل گل بکشد و جای خار خار جای
توانجا نیست جای خود را گرم کرد و جگر جگر است و در در گل بر گاست

جنس اینس مساوی نیست بحسب علت ضمیمت جنگ و سهوار جنگ زرگر
 میکند جواب است ای برادر این نه جنگ است جواب دیگر سوال دیگر هم جواب است
 باشد خموشی جواب ترکی بترکی هم جور استاد بر مهر پدر چو پای کتل سودمند
 جزو شکن و طالع بدین جواب خود را بکشتا تا کسی گاه در آن نه طالع جواب اول و دوم
 از این خمیه است جو فروش گندم نما جو هر یک که آب مروارید در چشمش فرو داده باشد
 مروارید را کی بیند جو زینندی را از درمنه ترکی باز نمی شناسد جو بنیده یا بنده
 هم جو بی طالع زخواری هنر به هم جهان دیده بسیار گوید دروغ شمع چند نما
 تا که بجای ری در و بکش تا بد و ای ری بد جان کا فر بخشی از اسانی
 جان گر و جاسه گر و جای او ستاد خالی است جنون سادات

باب ضرب الامثال حیر فارسی

چاره نیست درین واقعه الا تسلیم چاره کن را چاره در پیش چاره کن همیشه در
 چاره است چاره بیز از زندان ضحاک کم نیست چو انداخته است تخم چاکاگر
 عاقل که باز آید پشیمانی چیراغ وقت مردن خانه روشن میکند چیراغ روشن
 مراد حاصل چیراغ مغلسان نوری ندارد چیراغ مقبلان هرگز نمیرد چیراغ مرده
 کجا شمع آفتاب کجا چیراغ کسی تا صبح نسوزد چیراغ را نتوان دید جز بنور چراغ
 چربی از رنگ برنی آید چرم چرخش برده است چرم کاو بدندان می خاورد
 چربی زوی حوض میگیرد چرم فلک در میان سبزه چرم مور و پای مار و

و نان ملا را که دید چشم دریده است چشم در راه دارد چشم بد و چشم گریه هر روز
 روز محشر است چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بهستان
 چشم دوستان و دشمن چشم را گل بدتر از خاست چفت دروازه محلا
 نکشاید کسی بغیر تر چقدر گاشتم ز روک برآمد چکه بی آب دیدن کشش عکس
 میزند چکه چشم آسمان کورست همچنان نماز و چنین نیز هم نخواهد ماند چنین شکل
 برای اکل چنگ کش بزین چاشته غور بدتر از میراث خورست همچو احمق
 در جهان باقی است مغلس در نماید شهر چو از قومی یکی بیداشتی کرده نه که را
 منزلت ماند نه مرا به چوب خدا صد انداز و وقتیکه زود و انداز و همچو بر کرد و
 کجاول ساز و تاج شاهی را چوب هر چند سنگین است باب فروزد و چو تر از کمان
 رفت نایب است شهر چو تیره شود و در روزگار به همه آن کند کش نیا بکار
 شهر چو چل آمد فروز و پر و بال به چو شصت اندشت آمد به یوار به چو
 ز به عادت حضرت به بخشد چو فروار سد کار و اکتم شهر چو کردی با کلنج انداز
 پیکار به سر خود را با دانی نکستی به چو کفر از کعبه بخیر و کی ماند سلمانی چو کار
 از دست رفت نه است چو سود چو گان تو اضع کردی بر دگویی به برستی کرد
 سر زش باخورد چو به بهال نشیند دلیل باران است چو میدان فراخ است گوی
 چو میر و مبتلا میر و چو خیز و مبتلا خیز و چو اجل آید بیای خویش بگردد و
 چو نام سنگ بری چو بی بخت گیر به چو نام شه بری قالیچه انداز به چو ز می کنی

خصم گردد و دلیر هم چون قضا آید طریب ابله شود و چون معانی جمع گردد شاعری
 آسان تر شود و چون دم بر دوشتم ماده بر آید چون از گلو فرو رفت چه علوا چه زیر چون
 بر جیس را روز بر آید در کشت عطار و خوشه چنید چون سنگ را مضر باشد ز پیش او
 سرفرو و آرد و چون کار از دست رفت فریاد چه سود و چون گوش وزده داد
 بر آید اکبر است چون نباشد چون و چرا در میان شان نیست چه آب بیارند و
 چه سبب بشکنند چهار پار چهار روز آزمانند و دو پار او در روز هم چه پاک از موجود
 بحر از آنکه باشد نوح کشتی بیاں چه لیت چه غریح شعریه چه توان کرد در دمان آید
 با همین مردمان بیاید ساخت و شعریه چه خوش باشد که بعد از انتظار است
 بامیدی رسید امید واری و هم چه خوش بود که بر آید یک کرشمه دو کار شعریه
 چه خوش گفته است سعدی در زلیخا: ایایا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
 چه خوش چرا نباشد چه علی خواه و چه خواه علی شعریه حکیم که ناگفته بهتر است
 زبان در دمان پاسبان زهر است چه مردی بود که زنی که بود چه نسبت خاک را
 با عالم پاک چیزی برده در دیش را چیزی مکر در دیش را چیزی نیک نیایی مجو چنین ابرو
 نمی توانست دید چنین نگسته صد انیکند چار اندر چار میگویی چشمه خور بدتر از
 میراث خور چاشته خور به از ناشته خور چراغ پیش آفتاب پر تو ندارد چراغ را
 نتوان دید جز بنور چراغ چراغ زیر دامن چراغیکه در خانه ضرورت در مسجد حرام
 چشم مار گوشن خوب زمر را که مخور و چو در دزدان در هم افتد کالای بد آید

چونکه بسیارند سیلان بلغرند چو وقت مرگ مار آید رنگند که دوزخند سیاهی سیلان این چنین ترنگار

باب ضرب الامثال حاوی خط

حاجت مشاطه نیست روی و لا آرام را حاجی حاجی را در مکته نمی حاجی کاو
نداشت حال این است آشکارا دوی بر بیگاه حرام خورم و شلغم خورم
حساب و دستان در دل حکمت شنیدن از لب لقمان فو بتر حکمت لقمان
آموختن چیزی بی وقت حیدر و باه حاصل تحصیل بمحصل بوده است چاکم تمام
گوش میباید حال آخته بر سر استاد و نیزند حال خوش آمده تازه روزگار
حب الوطن از ملک سلیمان خوشتر و خار وطن از بنبل وریجان خوشتر و حرار
فروشت است حرامزاده دیر کشناز و درنج میباشد حرف بد بر زبان بد باشد
عم حرف حق بر زبان شود جاری عم حرف را پوست کنده با گفست حرف
باخته باخود همیشه در جنگ است حرف را می شناسد حساب و دستان
در دل عم حسن چون بی پرده شد ز نهار اوگر و او نگر و حسن خدا او را حاجت
مشاطه نیست حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر با عمر حق بر زبان جاریست
حق خود خواستن کم از گدائی نیست حق بختدار میرسد حق نمک نگاه باید داشت
لکایت از شل بی شل شود حکم حکم مرگ سفاکات حلوا آبسی ده که محنت نکشید
حلوا آبسی ده که محبت نکشید حلوا خوردن را روی باید حلوا گفتن و این زیاده
حلوا آبی بی و دوشهر حور آن بهشتی را دوزخ بود اعراف به از دوزخیان پرس

یک عیب کشیدن همه عیب خود نصیحت و دیگر از نصیحت خود بین و
 خوار از نه مخرج و مست خانه خدش انگور او یک تجربه داری بوزنه خدا میداند
 که خورشید را شاخ نمیدهد خد از کافور و نسیم نمیکند بخر خالی ز عیب میکند
 خزه تو بره رنگین خزه خسته جو نیخور و خد خوا چه سر من خوا چه خد در گل
 خد از آن اسپ نتوان کرد خد کار نیست در یاب علم خد گرایه بکار
 نیاید خد همان پالان دیگر خد من سوخته خد من سوخته میخو اید جس کم همان
 پاک خواب خد گوش خد و نام و خد رشید رنگ نتوان اند و خد خد خد خد خد خد خد

باب ضرب الامثال دال

در آینه در مهربان تر در بیابان فقیر گرسنه را شلغم نخچیه بزرگتره خام و چهل
 سالگی طنبوری آموز و در گور استاد خواهد شد در خانه که خدای ماند بهیمه پسند
 در خانه شبینی طوفان است در خانه هر چه همان برگرد دروغ چه صرفه در دست
 سوار مائید چه کار و در کار خیر حاجت هیچ استخار نیست در نومید
 بسی امید است دروغ گفتن تاریکی ایمان است دروغ گور انا خانه آتش
 دروغ گور حافظه نباشد دروغ مصلحت آید به از زنی فتنه انگیز در روش
 در خانه خد و در در پنهان بفریب رود در روش صفت باش و کلاه تری
 در روز و شب در دیده بود آنچه مانند بخد او بدست از و در تباش سیدار بند
 عجب است بالایی دست بسیار است دست خد کو ماه دست در کاسه شوت در

پیشانی دست شکسته و بال گردن و تنگ زن پس کاروان دشمن دانا
 به از نادان دوست دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و لقی از بیم پس نتوان
 و تنه بزرگ سپرده دندان بر کند دندان ترش شد و نیار با سینه خورده اند
 و تنه باز دم و قول یک شود و شکند کوه را و دشمن در یک نیام نگذرد و دنیا
 ضد در آخرت حق و تن سنگ بلغمه و خسته به و به بر عاقبت و بر آید دست آید
 دیگر گیر و سخت گیر و یک بد یک میگوید کونست سیاه است و یوار هم گوش دارد
 و توان بکار خود و پوشش بسیار است و توانه را در یکی پس است و یو بگریز و از آن قوم
 که قرآن خوانند و دیگر بخند و مناز که ترکی تمام شد دست سلطان بر چواید کند

باب ضرب الامثال را محمله

راه بدی میرو و رفت آنچه رفت زنگریشش خود در مانده و رویه
 بازی میکند رویه را گفتن گوشت کیست گفت و هم روز می شمار و
 روستائی را بگذارد که زبان خود اقرار کند و رخن قاز مالیدن و رخن
 و خمیر ضایع شود و زبده که خلاصی نداری تیش خود میکند تیش و تیش ملا بوسیدن

باب ضرب الامثال را محمله

ز بیم بر حق زندان و هر چه بادا باد و زرسفید بهر روز سیاه است ز کار کند
 مرد لاف زندم زمانه با تو نشاز و تو بازمانه بساز زمین سخت آسمان در
 هر زمین تر تید و پیدا شد سر خر زن راضی شو هر راضی گذر بپیش قاضی

زنگی نشستن سفید نشود و زور بخیز هر سده پیدایش رخ زه کردن این
کمان من و شد است زیر کانه نیم کانه نیست

باب ضرب الامثال سیدین مهمله

ع سالی که نکوست از بهارش پید است تهنه در سنگ زوید
چه گنه باران را تهنه کی بر وید از روی تهنه سپهر انداخت سخن شنید
بیخ دولت ست سر بگریبان خود بر وید گناه کم کرده سر و دستان
یاد و مانیدن تهنه ای کند باز نیست ع سعی بسیار کفش پار کتد
سفید نمیشود اندک شعری سنگ اصحاب کف روزی چند پنی نیکان
گرفت مردم شده سنگ حضور به از برادر و در سنگ حق شناس به از آدمی
ناسپاس سنگ داند و کفش در انبان صیت سنگ را در سجده کاریک
سیت و فلیه ترس سنگ هر سوار شعری سنگی را اگر کلونجی برسد آید و زشادی
بر جد کین استخوان است ع سلام روستائی بیغرض نیست سنگ
و پای لنگ آمد سنگ آمد وخت آمد سنگ بدند اش نیز ند سنگ را
می شکند سنگ زوی بیخ سنگ را که نتوان بر داشت باید بوسید گذشت
سورخ در آسمان نمیشود سورخ موشن هزار و دیار میخ و سکل کلونجی
که از زمین بلند تر بود وسیلی نقد به از علو ای شبنه سیر غم گرسنه نخورد
سیر مردن به از گرسنه زیستن

هر علاج واقع پیش از وقوع باید کرد و علی ماند و خوش عیان اید بیان عمیدی روشنای

باب ضرب الامثال غین

غریب کور می باشد غلام مال ناز و دو خواجسته بهر دو شعر
غنیت شهر صحبت دوستان به گل چند روست در بوستان

باب ضرب الامثال فام

هم فکر شنبه تلخ وار و جمعه اطفال را ده عشرت امروزی اندیشه فردا
خوش است شعر فرصت غنیت است و غنیت شمار عمر به زمان پیشتر
که بانگ بر آید فلان نماده فقیر را از اثاث توان شناخت فرصت
از گفت رفت دل کاری نکرد و افسوس عمر کاروان بگذشت و من خواب غفلت

باب ضرب الامثال قاف

قاضی بعد از اقرار انحاش نو و قضیه زمین بر سر زمین قطره قطره جمع کرد
انکه دریا میشد و قلا ده به از سنگ برت قلم رفته قلم اینجا رسید شکست قلندر
و دیده گوید قلعه از فرو گذشت قهر در ویش بر جان ویش قیامت که در آید پای

باب ضرب الامثال کاف تازی فارسی

کار و دستخوان رسید کار و دست بسته که ده کار هر بافنده علاج نیست به
کاسه از آتش گرم تر کاسه همسایه دو پا دار دو کالای بد بریش خاوند
گاه در کاهدان نمائند گاه گمنام بیا و میدیدم که آهین باین توان کرد نرم

۴۴
کس نخل روشت من جز گشت ناخن من کس نگوید که دوغ من ترست
شعر کس نیاموخت علم تر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
کسیکه از شیر سوخته شد دوغ راقف کرده میخورد کسیکه نیارمیدزد و اول
جایی میکنند گشتی دریای شد گشتی نوح کلاغی تکب تکب را گوش کرد
تکب خوشین را فراموش کرد و کلخ انداز را پاداش سنگ است که خور نور
کوزه گر از کوزه نو آب میخورد کون خرابی مصلحت باید بوسید کون خراب
که دکنه گریست کبر گیس چفته وجه بیدار کیسه دوخته است کبک در شلوار
شهر کاوان و خان بار بردار به به از آدمیان مردم آزار به کاخ
تراز خست کار دیده است کا و طوس کا و است نیک شیر لیکن لک زن است
شهر گاه باشد که کودکی ناوان به بخت بر پشت ریزد تری به گدا بگدا
رحمت خدا شهر گریه بسکین اگر پرواشتی به تخم کنجک از جهان
برداشتی به گرسنه بر خند و خست چشم هم که همسایه کوشت بود دست چشم
که خیر کند تو به کونش ندید باری گزیر داری بزور محتاج نه گرگ آشتی
گرگ دهن آلوده یوسف ندیده گرگ مست است که میزنی که دیگر دوغ
گر نبودی خوب تر فرمان نبودی گاو و زگل بود سبزه تیر آریسته شد
کلیتم خود را از آب بر آورد گناه کنندگان شمس و ناوان گنج در
ویرانه است کنجشکی به نقد به که طایری بسپینه گندم خای و جو فروشت

عکوه عاشق صادق در استین باشد گواهست میفروش گوز
بالای پاردم میدد گوز بپاکاه وادون گوز بس طهارت گوزش بارست
گوزشتر نه در زمین و نه بر آسمان گوز بدو و مسوز گوز ساله بزور منجم
می جبه گوش غرابانید شعر گوی بطاریم اعلی نشینم گوی پشت پای خود نه بسینه

باب ضرب الامثال لام

لایق رئیس خود گفته است تو ذوقه بجا وادون از خون خست لنگی زینکای لایق و ذوقه

باب ضرب الامثال میم

مادیان خود میگوز و ذوقه درم میکنند ع ماز ازین گویا ضعیف این گمان بود
ع ماز از سخت جانی خود این گمان نبود ماز بدست دیگران باید گرفت
ماهی از سده گنده است ماهی ماهی را خور و ماهی از خرد مرد و در آن محبت
و درون خانه چکار ع محبت گرمی خور و معذ و در دست را مژگان
و کفچه پس زن مرد در سگان را و سگانه هم او را مرده ببلانده بلامرده
چند غریزست تاکی توان داشت ع مردیت آزمای انگهی زن کن
مخ شکاری را بجدب کنج می باشد مرگ انبوه جینی دارد مرگ خرد و
سگ است ستوری بی بی از بیچا و سیف مسجد جای گوزیدن نیست
شعر مسکین خدا اگر چه بی تمیز است چون بارست بر دغریزست

هست بتاریکی می آید از دگرگشت هرگز نخواهد رفت از دکان حلوا
 سار به بلند پیش کوه الوهت پیناید تن چگونیم نلور من چه میگوید
 من در چه خیالیم و فلک در چه خیال تصور در طاس شعر مورچکان را
 چه بود اتفاق به شیرین یاز ابرار اند پوست به تور چه بر آورد و موش
 بآب نان میکاود و ابان بوش میکاود و موش بجسم میرود و متاب
 گزمیند میراث خرس بقتار میرسد می رید و تیر تبر میگزد
 می گوزد و دشمنان نمیشود می وزد و با بر باد

باب ضرب الامثال لون

ناکیل بدست بوزنه است تمام رستم به از رستم تمام مرد به از مرد
 نان چوپان میخورد و نانش بر دهن قنادان گریه را تیر میزند آن قویج
 اختراع ماست ایا فرزند دارد و خود میراثش است نخورد شیر نیم خورده
 نخورد و نه بختی است شعر نخورد غم بصید یکبار دهنه بکته بختی بود آنکه ناخورد
 فصل در آتش دارد و نقاش نقش ثانی بهتر کشد از اول نقش بر آب
 نقل کفر کفر نباشد نوش دارد که پس از مرگ بهر آب دهند چه سود آن از تو
 جونه از من دو دهنه سیخ سوز دهنه کباب نه شیر شتر بخوراهم نه دیدار عرب

باب ضرب الامثال او

و اعطای غیر متوجه و رقی گشت و فای سنگ شعر وقت ضرورت چو نمائند

دست بگیر و شیر شیر تیز و لی را ولی می شناسد و فان اگر مردی وقت آمد که

باب ضرب الامثال با هر روز

شهر بر آن کمتر که با مهر ستیز و چنان افتد که هرگز برنج و پسته هر چه
گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد چه جاکه رنگ و بوی بود
گفتگو بود هر چه آدم میکند بوزنه هم میکند هر چه آن خسرو کند شیرین بود و هر چه آید
پیش نگذار و در کوشش هر چه این میزند یا میوز آن می رفتند
هر چه بادا باد کشتی در آب انداختیم هر چه بادا و باد بیز و هر چه در دست
بکنی می آید هر چه زود آید ویراناید هر چه عوض دار و گله نذر و هم هر چه کنی شود
کنی گر همه نیک و بد کنی هر چه در کان نمک رفت نمک شد هر چه نیک باشد
پالان اویم هر دیگی را چچه بایدیم هر روز غیبت که حلو خور کسی هر چه
و سودای هر سگی خانه خود و از دست هر سگی بد رخ و بانگ کند هم عیب که
سلطان بپسند و هنرست هر کاری و هر مردی هر کجا که شکستان بود
مکس باشد هر که اطاموس باید برنج هندوستان کشد هر کمالی را از و
هر گنده پری را گنده خورست هم هر گلی را رنگ و بوی دیگرست هم هر که
از دیده دور از دل دورتر که داند و اند هر که دست از جان بشوید هر چه در
دل آید بگوید هر از بیت و غزل علم و هنر پیش چه حیرانست نیازی یا باز از
هر چه پیش هر چه پیش را روشنست همسایه بد مباد و پس را هم فال و هم تماشا

همکار را همکار نمی شناسد هم همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشست همه را
یک مار گزیده است هم همین سنگ است پشت بام فرشی بنور زمره
زنده تر ایارست شمع هر کعبه گران پیش تو آورده و شمرده بیکان عیب نوش گران بود

باب ضرب الامثال یا

یا باین شور اشوری یا باین کجی یا تخت یا تخت هم یاتن رید بجانان یا جان
زتن بر آید یا اهل است کار سهل است یار بد بد تر بود از یار هم یار در خانه
و من گرد جهان میگرم یار شاطر من نه یار خاطر یک انار و صید یار یک بام
و دو هوا یک پیری و صید یار یک نه خیرات هزار دانه برکت یک در
بسته هزار در و ایک در گیر محکم گیسو یکدل و خلی آرزو دل بچه تد عا دهم
تن همه داغ داغ شد پنبه کجا کجا نکم یک سر هزار سود ایک کرد و فاخته
یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی یک لقمه صبح نه ده لقمه شام یک من
علم را ده من عقل می باید یک موز و صد قلندر یک نشد و شد یکی بود و نبود
و گر غریبی یکی دیگر ز پهلوش بر آمد یکی نقصان مایه دیگر شامت همسایه
هم یکی می رود و دیگری می آید یک یوسف هزار خسیدار

باب دوم در ذکر قواعد و استثنای حال عیب سوال جواب

فصل اول اگر پرسند که فلان کس جنگ بچه انجامد بگر و نام نال
و نام آن روز که سوال کند آگاه چهارگان طرح دهد اگر یکی مانده خصوصیت

دراز بود و آن خصم غالب آید و اگر دو ماند خصم بران غالب آید و اگر سه ماند
 میان خصم و آن صلح شود و اگر چهار ماند خصومت دراز و زیان شود
فصل دوم اگر پسند که سه و از چه چیز کند بگیر و نام سائل و نام آنزد
 که سوال کند انگاه چهارگان طرح دهد اگر یکی ماند سه و از ماده گاو و میش کند
 و اگر دو ماند سه و از نبات و جوامع و مرغ و ارید کند و اگر سه ماند سه و از سپان
 و مادیان کند و اگر چهار ماند سه و از زراعت کند **فصل سوم** اگر پسند
 در راه دزدان باشند یا نه بگیر و نام سائل و نام آن روز انگاه دوگان
 و دوگان طرح دهد اگر یکی ماند سلامت رود و اگر دو ماند دزدان باشند صبیح
 و گریه صدقه نماند و گوشت گاو به **فصل چهارم** اگر پسند غایب خانه آید
 یا نه بگیر و نام غائب و نام آن روز که غایب شده است انگاه چهارگان
 طرح دهد اگر یکی ماند محبوب است و اگر دو ماند بزد و دی برسد و اگر سه ماند
 درین زمان خبر او پیدا شود و بتمام خویش باشد و اگر چهار ماند صدقه دهد
 یا بر چسباید و چهار پای تاب سلامت آید **فصل پنجم** اگر پسند در سفر بود
 یا نه بگیر و نام سائل و نام آن روز که در سفر رود انگاه چهارگان طرح دهد
 اگر یکی ماند بر وفق برسد و اگر دو ماند باز هم چنین آید و اگر سه ماند بقیه کند
 و اگر چهار ماند کس افرسد یا نکند و در و از آن نیکوی نه بیند **فصل ششم**
 اگر پسند فلان کس در سفر برود یا نه بگیر و نام سائل و آن روز انگاه سه گانه

طرح دهد اگر یک ماند نیکو باشد و اگر دو ماند نیکو نبود و اگر سه ماند بیمزدان باشد
فصل هفتم اگر پسند محبت زن و مرد چگونه است بگیر و نام زن و
 مادر او و نام مرد مادر او نگاه بچکان طرح دهد اگر یک و سه پنج ماند میان ایشان
 ساز و آری خوب باشد و اگر دو و چهار ماند میان ایشان خصومت و تفرقه افتد
 و بدکار باشد **فصل هشتم** اگر پسند فلان کس مراد دوست دارد یا نه
 بگیر و نام سائل و آن روز نگاه چهارگان طرح دهد اگر یک ماند دشمن بود
 و اگر دو ماند دوست بود و اگر سه ماند محبت گویند و اگر چهار ماند درون
 عدو و بر زبان دوست بود **فصل نهم** اگر پسند حال مسافر چگونه است
 بگیر و نام سائل و نام آن روز که سوال کند نگاه هفت گان طرح دهد اگر
 یک ماند هنوز بجای نماند و ساکن باشد و اگر دو ماند در راه باشد و اگر سه ماند
 خبر او برسد و اگر چهار ماند غمگین و زیان رسیده بتو آن آید و اگر پنج ماند
 نیز در راه باشد و اگر شش ماند برای زنی مانده باشد و در اندوه و غصه باشد
 و اگر هفت ماند در دعوی و ادون و ستدن باشد **فصل دهم**
 اگر سوال کند مال گم شده برسد یا نزد بگیر و نام سائل و آن روز که گم شده است
 نگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند رسد اگر دو برسد **فصل یازدهم**
 اگر پسند مال از دنیا چیزی خواهد رسید یا نه بگیر و نام سائل و نام آن روز
 که قول شده است پس دوگان طرح کند اگر یک یک ماند رزق بقیاس

کرم و بیش العلم عند الله لا يعلم الغیب الا الله
 و اگر دو ماند خدای تعالی اور اغنی گرداند بیشک و بی شبه فصل و از
 اگر پسند از دنیا چه خواهد رسید و از کلام چه خواهند شنید بگردد و نام سائل
 و آن روز که مادر زاده است انگاه هفت کان طرح کند اگر یک ماند از زن
 میراث و یا امانت برسد و اگر دو ماند بهیه قبله و اگر سه ماند از نو پسند کتاب
 و اهل قلم باید و اگر چهار ماند از سفر و تجارت و بازرگان باید و اگر پنج ماند
 از میراث کسی فریقین دیگر و مروج و اگر شش ماند از دوستان باید و اگر
 هفت ماند از و ام یا از دزدی و یا بهرنی باید فصل سیزدهم
 اگر پسند برده گرینجه بکدام ولایت رفته است بگردد و نام غائب
 و نام آن روز که غائب شده است انگاه چهار کان طرح کند اگر یک ماند
 از جانب شرق بنگرد و اگر دو ماند از جانب شمال بنگرد و اگر سه ماند
 از جانب مغرب بنگرد و اگر چهار ماند از جانب جنوب بنگرد و بیست کرده گرد و بگرد
 بنگرد فصل چهاردهم اگر پسند از دزدی یا زن یا خانه بیگانه
 نام سائل و نام آن روز که در کویده انگاه پنج کان طرح کند اگر یک ماند از دزدی
 و اگر دو ماند از دزدی است و اگر سه ماند از دزدی است و اگر چهار ماند از دزدی
 اهل بیت است و اگر پنج ماند از دزدی بیگانه است فصل پانزدهم اگر پسند
 دزد زارنگ چگونه است بگردد و نام سائل و نام آن روز که در کویده انگاه

سه گان طرح کند اگر یک ماند رنگ سیاه باشد و اگر دو ماند فرو سپید رنگ است
و اگر سه ماند رنگ زرد باشد **فصل شانزدهم** اگر پسند فرو مرده است
پانزده بگیر و نام غائب و نام مادر او بحساب آنچه جمع کند دو گان طرح کند
اگر یک ماند مرده است و اگر دو ماند غائب زنده است **فصل هفدهم**
اگر پسند فرو که است بگیر و نام سائل و نام آن روز که فرو دیده اند
انگاه چهار گان طرح کند اگر یک ماند از بندگان باشد و اگر دو ماند از مولا از او گانه
باشد و اگر سه ماند آزاد مرده باشد و اگر چهار ماند فرو بیگانه باشد
فصل هیجدهم اگر پسند خبر فلان غائب است یا دروغ
بگیر و نام سائل و نام آن روز که سوال میکند انگاه دو گان طرح کند
اگر یک ماند دروغ است و اگر دو ماند راست است **فصل نوزدهم**
اگر پسند فلان بیمار نیکو شود یا نه بگیر و نام بیمار و نام آن روز که بیمار شده
انگاه سه گان طرح کند اگر یک ماند بیمار و اگر دو ماند زود نیکو شود و اگر
سه ماند بیماری در است **فصل بیستم** اگر پسند که بیماری از چه علت است
و چه رحمت دارد بگیر و نام بیمار و نام آن روز که بیمار شده است انگاه
هفت گان طرح دهد اگر یک ماند علت از تب باشد و اگر دو ماند علت از باد
باشد و اگر سه ماند علت از جاووی باشد و اگر چهار ماند علت از سحر باشد
و اگر پنج ماند علت از سایه و دیو و پری بود و اگر شش ماند علت از بغم و زکام باشد

و اگر بخت ماند علت از عشق بود **فصل بیست و یکم** اگر پرسند فلان سر
 بچه بپیمار شده است بگیر و نام سائل و نام آن روز که بپیمار شده است چهار گانه
 طرح کند اگر یک ماند رحمت از گرمی دارد و اگر دو ماند رحمت از باد و بوی و
 و اگر سه ماند رحمت از سردی باشد و اگر چهار ماند رحمت از خشکی طبع و باد و بوی
فصل بیست و دوم اگر پرسند بیماری چه رحمت دارد بگیر و نام سائل
 و نام آن روز که بپیمار شده است انگاه چهار گانه طرح کند اگر یک ماند در درو
 و در و جگر باشد و اگر دو ماند در و بلغم و در و زکام بود و اگر سه ماند در و سحر
 و جادو و سایه پریان و دیوان بود و اگر چهار ماند در و دوق باشد
فصل بیست و سوم اگر پرسند اول زن ببرد یا مرد بگیر و نام زن
 و مرد و نام آن روز که سوال شده است انگاه دو گانه طرح دهد اگر
 یک ماند اول مرد ببرد و اگر دو ماند زن ببرد **فصل بیست و چهارم**
 اگر پرسند در شکم ماده گاو زلفت یا ماده بگیر و نام سائل و نام ماده گاو
 انگاه دو گانه طرح دهد اگر یک ماند ز باشد و اگر دو ماند ماده بود **فصل**
بیست و پنجم اگر پرسند که میان مرد و زن کدام جانب عیب است
 بگیر و نام مرد و نام زن انگاه دو گانه طرح دهد اگر یک ماند از جانب
 مرد عیب است و اگر دو ماند از جانب زن عیب است **فصل بیست و ششم**
 اگر پرسند که این چه خواهد بود بگیر و نام زن و نام آن روز

که محل شده است انگاه چهارگان طرح کند اگر یکماند پس زاید و اگر دو ماند دختر زاید
 و اگر سه ماند بچه از شکم بقیده و اگر چهار ماند جزا حتی و عیب نال باشد **فصل**
 مست و بنقص اگر پسند فلان عورت را محل تمام شود باینه بگیر و نام سائل
 و نام آنروز که سوال کند انگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند تمام شود و اگر
 دو ماند تمام نشود **فصل** مست و هشتم اگر پسند غایب باز آید یا
 نام آن غایب و نام مادر او در حساب اجماع کند سه کان طرح دهد
 اگر یک ماند غایب باز آید و اگر دو ماند دنیا دید مرده باشد و اگر سه ماند غایب
 اندر راه باشد **فصل** مست و نهم اگر پسند که غایب که نام سائل
 رفته است نام غایب و نام آن روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد
 اگر یک ماند جانب مشرق رفته است و اگر دو ماند جانب مغرب رفته است
 و اگر سه ماند جانب شمال رفته است و اگر چهار ماند جانب جنوب رفته باشد
فصل سی ام اگر پسند حامله فرزندی زاید یا دختر نام سائل و نام
 آن روز بحساب جمع کند سه کان طرح دهد اگر یکماند فرزندی زاید باشد و اگر
 دو ماند دختر زاید و اگر سه ماند فرزندی زاید یا بامیر **فصل** سی و یکم اگر پسند
 رنجور چه عیلت دارد و نام رنجور و نام مادر و آن روز بحساب جمع کند چهارگان
 طرح دهد اگر یکماند رنجور در هلاکت باشد و اگر دو ماند رنجور را ببلغم و خون
 زیاده باشد و اگر سه ماند سردی باشد و اگر چهار ماند رنجور را سحر و جادو باشد

۴۴
فصل سی و دوم اگر سائل سوال کند که رنجوری نرید یا بمیر و نام سائل
و نام مادر و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح کند اگر یک مانند تحقیق
آن رنجور بمیرد و اگر دو ماند صحت یابد اگر سه ماند رنجور بسیار رخ کشد

فصل سی و سوم اگر پسند بسفر خواهیم رفت نیک است یا بد
نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند دو گان طرح دهد اگر یکا اند این سفر
نیک نیست و اگر دو ماند سفر نیک است تاخیر مکن و در وید **فصل سی و چهارم**

اگر پسند درین اهریزن هستند سلامت رسم یانه نام سائل و نام مادر
و نام آن روز بحساب جمع کند دو گان طرح دهد اگر یک مانند آفت رسد
و اگر دو ماند سلامت رسد **فصل سی و پنجم** اگر سائل سوال کند بزرگ حامله

یانه نام حامله و نام آن روز بحساب جمع کند دو گان طرح دهد اگر یکا اند کل
و اگر دو ماند حملت **فصل سی و ششم** اگر سائل سوال کند که برده غائب شده
باز آید یا نه نام برده و نام آن روز بحساب جمع کند چهار گان طرح دهد اگر یک مانند

جای مجوس باشد و اگر دو ماند زود آید اگر سه ماند آن برده مرده باشد
و اگر چهار ماند غائب است **فصل سی و هفتم**

اگر پسند مال گم شده یا بمیر یا نه نام مال و نام آن روز بحساب جمع
کند دو گان طرح دهد اگر یکا اند نیابد و اگر دو ماند دستیاب شود **فصل**
سی و هشتم اگر پسند فلان کس با من دوستی دارو یا نه

نام هر دو کس و نام از روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یکماند
آن گن است و اگر دو ماند دوست باشد و اگر سه ماند دوستی زیبایی بود
اگر چهار ماند در ظاهر دشمن و در باطن دوست جانی بود **فصل سی و نهم**
اگر چند زن خوانند که در نیک آید یا بد نام مرد و نام از روز بحساب جمع کند
سه گان طرح دهد اگر یک ماند آن زن بد بود و اگر دو ماند آن زن نیک بود
اگر سه ماند آن زن پاک و مصلی بود شتاب بکن مبارک است **فصل سی و دهم**
اگر سائل سوال کند که این زن مرادوست دارد یا نه نام مرد و نام آن
زن بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر یکماند آن زن بسیار دوست دارد
اگر دو ماند در حقیقی دوست و نظایر خود را دشمن نماید اگر سه ماند آن زن
مرد دیگر دوست دارد و بیخست بود **فصل سی و یکم** و یکم اگر پسند این زن
بنحانه من آمده نیک بود یا نه نام مرد و نام زن بحساب جمع کند دو گان
طرح دهد اگر یکماند آمدن آن زن بسیار خوب است و سازواری باشد
و اگر دو ماند از آمدن او خراب شود **فصل سی و دوم** اگر پسند نگاه
زود شود یا نه نام مرد و نام مادر او بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر
یکماند آن نگاه میشود اما چند روز صبر کن اگر دو ماند نگاه زود میشود و اگر سه ماند
نگاه نشود **فصل سی و سوم** اگر پسند آن زن خانه دارد
شتاب میکند یا نه نام زن و نام مادر او بحساب جمع کند دو گان طرح دهد

۴۴
اگر یک ماند خانداری شتاب نشود و اگر دو ماند خانه داری شتاب شود
فصل چهل و چهارم اگر سائل سوال کند که درین سفر خواهم رفت
نیک است یا بد نام آنکس و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان
طرح دهد اگر یک ماند این سفر بدست بکن اگر دو ماند سفر مبارک است شتاب بکن
اگر سه ماند در راه خطر و بنده خوب نیست **فصل چهل و پنجم** اگر پرسند در کجاست
ست باز آید یا نه نام برده و نام مادر او و نام آن روز بحساب جمع کنند
و دو گان طرح دهد اگر یک ماند خوبی یافت و اگر دو ماند نخواستی یافت اما هر چه
باشد سلامت باشد **فصل چهل و ششم** اگر سائل سوال کند که فلان
پادشاه یا فلان امیر خصوصیت میکنند ظفر یا بم یانه نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند و دو گان طرح دهد اگر یک ماند ظفر یابد و اگر دو ماند نیابد
فصل چهل و هفتم اگر پرسند که این خبر آورده درست است یا دروغ
نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند و دو گان طرح دهد اگر یک ماند درست
و اگر دو ماند آن خبر درست است **فصل چهل و هشتم** اگر پرسند حاجت من
روا کرد یا نه نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح
اگر یک ماند حاجت روا کرد و اگر دو ماند حاجت را تعیرل شود و چند روز
صبر نماید که و اگر سه ماند حاجت روا شود اما بعد از چند روز **فصل چهل و نهم**
و دهم اگر سائل سوال کند چیزی که گم شده است یا نزد یا بم یانه نام سائل

۴۷
و نام آن روز بحساب جمع کند ششگان طرح دهد اگر یکماند خبر آن بسایم
و اگر دو ماند بخیزد و ز صبر کن اگر سه ماند نیاید فصل پنجاه و یکم اگر سائل سوال
کند که در خانگی است یا غیر نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند ششگان
طرح دهد اگر یکماند در خانگی است و اگر دو ماند در غیر کس است اگر سه ماند
بسی است فصل پنجاه و دو اگر سائل سوال کند در و یکده است
نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یکماند
در و محصوم است و اگر دو ماند در و جابسه فرو پیش است اگر سه ماند
در و غلام است و اگر چهار ماند در و اصل است فصل پنجاه و سوم
اگر سائل سوال کند که ام رنگ در و دار و نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکماند در و سیاه و زر و رنگ
اگر دو ماند در و گندم رنگ است فصل پنجاه و چهارم اگر سائل سوال
کند که چهار رنگ در و چه خاصیت دارند نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یکماند در و سیاه رنگ و
دندان او فراخ و پیشانی او بزرگ است او پاره بر آریک پایش اگر دو ماند
در و زر و رنگ باشد رفتار آهسته طعام بخورد و در خانه او هر روز
جنگ میشود اگر سه ماند در و آوده رنگ باشد رفتار او شتاب کار و کار
زیان باشد و کوه گردن و در از سوی اندک پیشانی او بیخ خالی باشد

۴۸
 جانب راس و یک نشانی سیاه دارد اگر چهار ماند و زدندیم رنگ باشد
 ز قمار او تیر و هر کاری که کند دست دهد فصل پنجاه و چهارم اگر سائل سوال
 کند که آنچه برده است برسد یا نه نام سائل و نام آن روز و حساب جمع کند
 دوگان طرح دهد اگر یکماند زسد و گرد و ماند برسد فصل پنجاه و پنجم اگر سائل
 سوال کند که مرد بوده است یا زن پس همدین اعداد یک شصت و زیاده کنند
 آنگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند و مرد باشد و گرد و ماند و زن باشد
 فصل پنجاه و ششم اگر سائل سوال کند ساز واری که خدای نام مرد
 و نام زن و نام مادر مرد و حساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکماند بکشد
 و اگر دو ماند نکند فصل پنجاه و هفتم اگر سائل سوال کند که چیزی کار
 شروع بکند نام سائل و نام آن کار حکم اجماع کند بندگان طرح دهد
 اگر یک ماند سر انجام رسد کند و گرد و ماند آنهم بکشد اگر سه ماند نکند و اگر چهار ماند
 و اگر پنج باشد بکشد و اگر شش ماند نکند و اگر هفت ماند بکشد و الله اعلم بالصواب

باب بیان ساز و تونید مربع خاصیا مختلفه این است

دوم برای درون مطلوب پیش خود برآید
 حب دوستی نوشته بخوراند

۱۱	۸	۱	۱۳
۳	۱۳	۱۲	۴
۱۶	۳	۶	۹
۵	۱۰	۱۵	۲

اول برای سدرستی و دفع آزار از نظر جن
 انس برای آمدن حاجت و صحت بیمار نوشته و بخوراند

۸	۱۱	۱۲	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳		۹	۹
۱۰	۵	۴	۱۵

سوم برای حاصل مرادات و
 ماسا و قصد نوشته در سر خود و نگا دارد

۱۲	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶
۴	۱۵	۱۰	۵

چهارم برای دفع شر و امان از خوف
 غرق شدن نوشته باغ و باغچه دارد

۴	۹	۷	۱۲
۱۵	۶	۱۲	۱
۱۰	۳	۱۳	۸
۵	۱۶	۲	۱۱

پنجم برای صلاحیت برادران پسران
 و دختران از برای زیاده مالی و برکت

۴	۱۵	۱۰	۵
۱۲	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶

ششم برای سخن گفتن طهوان و برای فتح
 جنگ فتح بیکار و باز و خونبیا و

۵	۱۶	۲	۱۱
۱۵	۳	۱۳	۸
۱۵	۶	۱۲	۱
۴	۹	۷	۱۲

چهارم برای شرفی مال و جاده و دولت
 و عزت برای امان از خوف شر و نوشته در بازو

۱	۱۲	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰

هفتم برای خلاصی عورت و صلاحت
 رحمت نوشته در گلو بند و

۹	۶	۱۵	۲
۷	۱۲	۱	۱۳
۱	۱۳	۸	۱۱
۱۶	۳	۱۰	۵

هشتم برای دفع خصم و کابل عیادت
 و برای فراوانی و جدائی میان دو سر
 نوشته در آستانه او و دفن کند

۱۲	۷	۹	۳
۱	۱۲	۶	۱۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱۱	۲	۱۶	۵

نهم برای فهمیدن سخن علم لدنی نهیت
 نهم نوشته هر روز بخور و

۱۱	۲	۱۶	۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱	۱۲	۶	۱۵
۱۲	۷	۹	۳

یازدهم برای ملاقات روحانیان
و شستن ملازمت قدم بوس
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم

۹	۶	۳	۱۶
۴	۱۲	۱۳	۲
۱۲	۱	۸	۱۱
۲	۱۵	۱۰	۵

یازدهم برای گرم شدن نوشته در آب
بسیار چهار طرف کشت شسته بشود
صلاحت پیدا شود

۱۰	۵	۲	۱۵
۳	۱۶	۴	۶
۱۳	۲	۵	۱۲
۸	۱۱	۱۳	۱

یازدهم برای عشق و آوردن
محبوب نوشته در شیر یا در شربت بخورند

۲	۱۵	۱۰	۵
۹	۶	۳	۱۶
۴	۱۲	۱۳	۲
۱۲	۱	۸	۱۱

دوازدهم برای حکومت بر عت و
خلق اندوختن شدن مردمان مطیع
گشتن جاری قلم نوشته بیاورند

۱۱	۲	۱۶	۵
۰	۱۳	۳	۱۰
۱	۱۲	۶	۱۵
۱۲	۴	۹	۲

دوازدهم برای افزونی زرعت و
باران و باغ نوشته و شمارند فوین
پادشاه و ان انداز و این است

۵	۱۰	۱۵	۲
۱۶	۳	۶	۹
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۱	۸	۱	۱۲

دوازدهم برای غرت و درخت پختن و
وامر او بزرگان نوشته در سر کاهند

۱۵	۲	۵	۱۰
۶	۹	۱۶	۳
۱۲	۴	۲	۱۳
۱	۱۲	۱۱	۸

دوازدهمین حال حیات و محبت باید که نام بسیار و مادر او و یوم بسیار را عدد بگیرد و
اگر نام مادر او و نذای چهل عدد و بران افزاید یا عدد خواصافه کند خواه است عدد

زاده کند و می طایح کند بعد از آن هر دو لوح را نگاه کنند و دریافت کنند.

۶	۶	۵	۳	۴	۱
۱۱	۱۰	۹	۱۳	۸	۴
۱۳	۲۴	۱۲	۱۴	۱۶	۵
۳۰	۲۹	۲۸	۱۸	۲۰	۱۹
۲۵	۲۳	۲۱	۲۲	۲۶	۲۳

و در استن باعث بیماری که از چوب شده است باید که نام بیمار و روز بیماری و نام مادر بیمار بحساب ابجد عدد در آورده چهارگان طایح و اگر گینا پنج جمانی است و اگر دو ماند تیب است و اگر سه ماند چشم زخم و اگر چهار ماند زخم و جادو و زهر باد و هر اقسام که باشد پیدا آید

جهت در دگر روز چهارشنبه نشسته
جهت دفع بخار اگر مرد باشد در ساعت
در کمر بند و زود صحت یابد
و اگر زن باشد در ساعت پنجم شب

بسم الله الرحمن الرحیم
قلنا یا ناس الحق فی بود ان سلا
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم علی
محمد و علی آل محمد و محمدک
بسم الله الرحمن الرحیم

۱	۵	۵	۱
۵	۲	۴	۵
۳	۵	۵	۶
۵	۵	۴	۵

جهت دفع تب لرزه در رشته خام روز آدب قبل از تب بنزد تاسه روز
یا محیط یا محیط یا محیط
یا محیط یا محیط یا محیط

و دیگر اگر طفلک شیر نشود این اسم را بر پایة صغیر نشسته بمادرش بخواند

499a

پت پر ۱

Alcira

عبدالحق خان

10

۱۲۵۲



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

